بدل رد ستیزی از زراه کوشش
سخن از لب شعر با کرده تا گوش
پی حاجت روا کردن ز حاجت
رهیم دی سحر آهوسی
هر آنچه بود در خاطر ذخیره
برون آورد بهر رونق کار
بساط عید را سرمایه آراست
چو کنج خاطر از اندیشه پرداخت
گرامی کاشانه تان جشن والا
شما هم جشن و سور آماده سازید
زمین و آسمان را تحت تا فوق
هواداران عید را محفل آرکار
چو آن شور نشاط افزا شود
سماع شوق سر از پا نمی یافت
چو عید امسال بدین قصه رخ تافت
شگفت اندر دلش ذوق جزا
گرفته برکسان دامن کردار
روان شد چون گلستان شکفته

که بیخود گشت و باز آمد بهوش
خموشش چاره جوئی بود خاموش
کمر بر جان و جهان را بر کمر بست
بهاردم کرد بر نیت عروسی
که چشم عقل از ان می بود خیره
ره هر جنس یکی بوسه خریدار
مهیا شد شکر و نیز راحة مسجوا
مرعد را بر شتاب قاصدی تا جست
رسید ایک سوی حجله وامق
جهان خرم بهار از باده شتاب
بهار آمد ارسیه ایه ادبا
که از عطار آید کهف بار
درصد جلد بر خاطر گشودند
ز شادی جمله بر لب جا گرفتند
قد چو در نجم چو دستار بسته
ز هر کامی زمین را داد کامی
چو دست عاشقان بر دامن یار
بدامن گردش از راه رفته